

چهار کفش با نمره‌های مختلف

○ عنوان کتاب: سیندرلا (دوره چهار جلدی)

○ نویسنده:

○ مترجم:

○ تصویرگر:

○ ناشر:

○ شمارگان:

○ تعداد صفحات:

○ بها:

ماجرای می‌گردند. ۱ طرح یا پلات این چهار قصه نیز طبق همین اصول پی‌ریزی شده است. اما نکته جالب توجه این که در میان این چند قصه، حتی دو قصه هم وجود ندارد که کاملاً شبیه هم باشند و این در حالی است که نباید فراموش کنیم که محتوای این چهار قصه، در واقع یکی است.

برای نمونه، مثلاً کاربرد حوادث خلق‌الساعه، از انتخاب چگونگی خلق حادثه خارق‌العاده تا علت پنهان برای خلق آن، در هر یک از این قصه‌ها نه تنها بهم شبیه نیستند، بلکه کاملاً از هم مجزا و متفاوتند. علی‌رغم این تفاوت‌ها در طرح و نوع بیان قصه‌ها، یکی بودن جهان‌بینی و زیربنای فکری آن‌ها قابل توجه است. مثلاً باور به ناپایداری ظلم و بی‌عدالتی و پایداری انسانیت و برابری که این تم مشترک تمام قصه‌های کهن و نهادینه انسانی است.

نگاهی به شخصیت‌های اصلی

سیندرلای کره‌ای، دختری به نام شکوفه گل‌ابی است که سال‌ها پس از ازدواج زن و مردی که پیرند و هنوز بچه‌دار نشده‌اند، به دنیا می‌آید. شکوفه گل‌ابی، به سبب این که مادرش، هم‌زمان با تولد او در حیاط خانه‌شان درخت گل‌ابی می‌کارد، به این اسم نامیده می‌شود.

پس از مرگ مادر، شکوفه گل‌ابی، اسیر نامادری و یک ناخواهری می‌شود و او از این پس، مجبور است مثل یک کارگر خانه، در خانه پدری‌اش کار کند.

سیندرلا، قصه‌ای است با ریشه ایرانی که در غرب، با تغییراتی فراخور فرهنگ آن سامان، شکل عوض کرده است. تا آن که کتاب‌های انتشارات نوآفرین را دیدم؛ چهار جلد کتاب که به قصه‌های سیندرلای کره‌ای، مصری، روسی و ایرانی اختصاص داشت. پس طبیعتاً اولین کاری که کردم، این بود: شک! شک به نظریه «سیندرلا، قصه‌ای است ایرانی...». این چهار داستان نوشته خانم شرلی کلیموست که البته خانم کلیمو، مؤلف حقیقی این داستان‌ها نیست، بلکه در واقع دوباره‌نویسی و جمع‌آوری داستان‌ها را عهده‌دار شده است. مثلاً سیندرلای ایرانی (نامی که نویسنده بر آن گذاشته)، داستانی است از یکی از داستان‌های هزار و یک شب.

طرح یا پلات

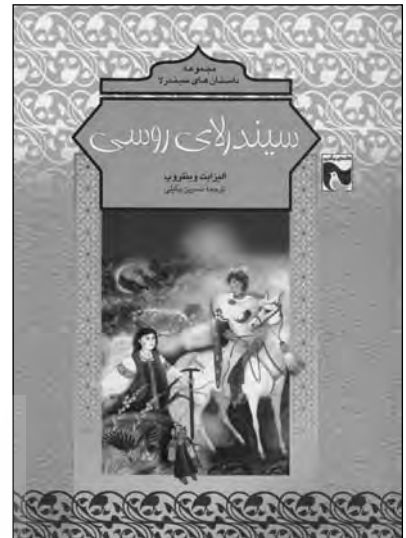
گرچه امروز سیندرلا و یا هر متن ادبی دیگری از این نوع را داستان می‌نامیم، به طور تخصصی این‌گونه ادبیات قصه نام دارد.

قصه نوعی از ادبیات خلاقه است که از دیرباز در بین مردم رایج بوده است و بیشتر جنبه غیرواقعی و خیالی دارد. در قصه‌ها تأکید بر حوادث خارق‌العاده، بیش از تحول شخصیت‌هاست و محور ماجرا بر همین حوادث خلق‌الساعه می‌چرخد. حوادث، قصه‌ها را می‌سازند و در واقع، رکن اساسی و بنیادی قصه را تشکیل می‌دهند. به عبارتی، شخصیت‌ها و قهرمان‌ها در قصه کم‌تر دگرگونی می‌یابند و بیشتر دستخوش حوادث و

می‌دانیم که بسیاری از خواسته‌ها، آرزوها و توقعات ما آدم‌ها، چه من که در قلب شرق زندگی می‌کنم و چه آنی که بر بام غرب می‌زید، یکی و یک‌سان است. شاید به همین سبب باشد که اگر گاه قصه‌ای از سرخ‌پوست‌های آلاسکا را بسیار شبیه قصه‌ای می‌یابیم که از مادر بزرگ‌مان شنیده‌ایم، نباید شگفت‌زده شویم. ما همه می‌خواهیم در دنیایی بی‌تنش و آرام، برای رسیدن به آن چه زندگی‌مان را معنا می‌دهد، زندگی کنیم. ما همه از نامنی مضطربیم و احتمالاً از پی‌گیری اخبار دنیا دلزده شده‌ایم!

این ریشه‌های مشترک، نه به امروز که به خیلی خیلی پیش از این بازمی‌گردد؛ زمانی که مادران مادران مان، شب‌ها برای فرزندان‌شان قصه می‌گفتند تا هم آن‌ها را خواب کنند و هم در سرمای زمستان و گرمای تابستان که کودکان کلافه و بی‌حوصله‌اند، برای آنان سرگرمی بسازند. بارها شنیده بودم که سیندرلا، قصه‌ای است با ریشه‌های ایرانی که در غرب، با تغییراتی فراخور فرهنگ آن سامان، شکل عوض کرده است.

برای بررسی صحت این نظر، به اولین و دم‌دست‌ترین مجموعه داستان‌هایی که به ذهنم رسید، مراجعه کردم (مجموعه داستان‌های آذربایجان، اثر صمد بهرنگی) و اتفاقاً در همان اولین جلد، قصه‌ای یافتیم بسیار شبیه داستان سیندرلا، به نام فاطمه خانم. راستش پس از آن، من نیز به هواداران این نظر اضافه شدم که



وجود این، ستاره از تنهاترین آدم‌ها هم تنهاتر بود؛ چون هیچ‌کس او را دوست نداشت و به او اعتنایی نمی‌کرد. ستاره مجبور بود ته‌مانده غذای دیگران را بخورد و لباس‌های کهنه خواهران ناتنی‌اش را بپوشد. او علی‌رغم غصه‌ای که داشت، بسیار بسیار زیبا بود و همین هم باعث رنج بیشتر او می‌شد! چرا که حسادت اطرافیان‌ش را بیشتر می‌کرد.

شباهت بین همه قهرمانان دختر مهم‌ترین عنصر مشترک در بین این چهار شخصیت، صرف‌نظر از تحت ظلم و ستم قرار گرفتن آن‌ها در محیط زندگی و مظلومیت‌شان، زیبایی آن‌هاست.

هر یک از این دختران، به نوبه خود بسیار بسیار زیباست، اما این زیبایی به جای آن که موجب خوشحالی و سعادت آن‌ها باشد، باعث مظلومیت و نگون‌بختی آن‌هاست؛ چه آنجا که نامادری زیبایی دختر خوانده‌اش را تاب نمی‌آورد و چه آنجا که کنیزی زیبایی کنیزی غریبه را تحمل ندارد. به هر حال، این حسادت است که طغیان می‌کند و رنج آن‌ها را می‌افزاید.

در این میان، تنهاکسی که ظلم را در خانه خودش تحمل نمی‌کند، رودپیس است. او غریبه‌ای است که او را دزدیده و به مصر آورده‌اند و حالا مجبور است مثل یک کنیز زندگی کند. غریبی، توجیهی ملموس برای ستم‌دیدن‌های پیاپی اوست. کسی که غریب است، تنهاست و کسی که تنهاست مظلوم است! همین علت یا

گرچه امروز سیندرلا و یا هر متن ادبی دیگری از این نوع را داستان می‌نامیم، به طور تخصصی این گونه ادبیات قصه نام دارد

در میان این چند قصه، حتی دو قصه هم وجود ندارد که کاملاً شبیه هم باشند

دیگر، به کارگری مشغول است. او به سبب تفاوت نژادی با دیگر کنیزکان، مجبور است کارهای آن‌ها را نیز انجام دهد. او در خانه‌ای زندگی می‌کند که صاحب آن خانه، پیرمرد مهربانی است که از اوضاع و احوال خانه‌اش خیلی باخبر نیست. بنابراین، رودپیس مجبور است به سبب زیبایی و اختلاف نژادی، بیشتر از سایرین کار کند و زحمت بکشد.

سیندرلای ایرانی، دختری است زیبا به نام ستاره که چون روی گونه‌اش نقش ستاره‌ای است، او را به این نام می‌خوانند. ستاره به وقت دنیا آمدن، مادرش را از دست می‌دهد و برای همین، مجبور می‌شود در خانه‌ای با نامادری و دو خواهر ناتنی و سه عمه و چهار دخترعمو زندگی کند. با

شکوفه گلایی دختر زیبایی است و همین، خشم نامادری‌اش را بیشتر می‌کند و باعث می‌شود نقشه‌های بیشتری برای اذیت و آزار او بکشد. شکوفه گلایی زحمت‌کش، همه مسئولیت‌ها را از کارهای خانه تا درو کردن مزرعه را بر دوش دارد و همه سعی خود را می‌کند تا از عهده این کارها برآید.

سیندرلای روسی، دختری است به نام واسیلیسا. مادر واسیلیسا هنگام مرگش به او عروسکی می‌دهد که جادویی است. واسیلیسا با دادن غذایی به عروسک، می‌تواند هنگام مشکلات، از او راهنمایی بخواهد. واسیلیسا پس از مرگ مادر، اسیر نامادری و دو ناخواهری می‌شود. او دختر بسیار زحمت‌کشی است و از هیچ کاری که به او محول می‌شود، شانه خالی نمی‌کند. واسیلیسا مجبور است مثل یک کارگر در خانه پدری کار کند.

او هیچ‌وقت از حسادت ناخواهری‌ها و نامادری‌اش در امان نیست؛ چون دختر زیبارویی است و همین باعث حسادت آن‌ها می‌شود. با وجود این که خواستگارهای زیادی دارد، نامادری‌اش اجازه نمی‌دهد او ازدواج کند.

سیندرلای مصری، دختری یونانی است که در کودکی از خانواده‌اش ربوده شده و در مصر به عنوان کنیز فروخته شده است. رودپیس دختر زیبایی است و نامش به یونانی، به معنی لپ گلی است. رودپیس در خانه اربابش، همراه سه کنیز

سال‌ها پیش، زمانی که همه جا پر از مخلوقات جادویی بود، در کشور کره پیرمردی با همسرش زندگی می‌کرد. پیرمرد و پسرش در خانه‌ای با سقف سفالی زندگی می‌کردند و سال‌ها در آرزوی داشتن بچه‌ای بودند؛ بچه‌ای که با آن‌ها در آن خانه زندگی کند. بالاخره یک روز صاحب دختری شدند. پیرمرد با خوشحالی گفت: «خوشقدم باشد!» و بعد گفت: «من به خاطر تولد دخترم یک درخت گلابی در حیاط می‌کارم.»
پسرش هم گفت: «پس اسم دخترمان را هم می‌گذاریم شکوفه گلابی.»



می‌دانیم که بسیاری از خواسته‌ها، آرزوها و توقعات ما آدم‌ها، چه من که در قلب شرق زندگی می‌کنم و چه آنی که بر بام غرب می‌زید، یکی و یک‌سان است

بردارد؟ اسب آبی! اسب آبی که از آواز غمگین رودوپیس (به سبب نرفتن به جشن فرعون) خسته شده، از رودخانه بیرون می‌آید و با سر و صدا دوباره به رودخانه می‌پرد. در نتیجه کفش‌های رودوپیس نیز گلی می‌شود و او مجبور است آن‌ها را بشوید و جلو آفتاب بگذارد تا خشک شود.

اسب آبی در مصر، مظهر نیروهای شر است. از طرفی، در سنت‌های مصری فرض بر این بود که به محض ورود به عالم خدایان، (دو مورد موجود در قصه رودوپیس)، عزیز شمرده می‌شده است. بنابراین، وجود اسب آبی گرچه ظاهراً منفی است و باعث از دست رفتن



لنگه‌ای از کفش رودوپیس می‌شود، سرانجام کمک‌کننده او برای رسیدن به سعادت است. سیندرلای کره‌ای: داستان شکوفه گلابی، این چنین آغاز می‌شود: «سال‌ها پیش زمانی که همه جا پر از مخلوقات جادویی بود. در...»
این آغاز ما را آماده می‌کند که منتظر داستانی پر از اتفاقات عجیب و غریب باشیم. مادر به شکرانه دنیا آمدن دخترش، یک درخت گلابی در حیاط می‌کارد و به همین مناسبت، دختر شکوفه گلابی نام می‌گیرد.
این رسم یکی شدن انسان با یکی از عناصر

آن‌ها آواز می‌خواند و می‌رقصد و آن‌ها به آوازهای او گوش می‌دهند. اما این ارتباط، در همین حد باقی می‌ماند. حادثه خارق‌العاده، زمانی رخ می‌دهد که شاهین، لنگه کفش رودوپیس را با چنگال‌هایش از زمین بلند می‌کند. شاهین در فرهنگ مصری، نشانه هوروس، خدای نور و روشنایی است. شاهین لنگه کفش رودوپیس را در دامان آماسیس (فرعون) می‌اندازد و فرعون فریاد برمی‌آورد: «خدای نور، برای من نشانه فرستاده است.»
اما این کفش، به نوعی جادویی است و هیچ‌کس پیدا نمی‌شود که پایش به اندازه کفش باشد تا این که بالاخره، رودوپیس صاحب اصلی کفش، آن را به پا می‌کند.

این داستان احتمالاً ریشه در زمانی دارد که جامعه مصر، جامعه‌ای مذهبی بود؛ چرا که این خدای هوروس است که توانست رودوپیس را از ستم نجات دهد و برای آماسیس که نماینده خدایان بر زمین است، همسری مناسب و شایسته برگزیند.
اما قبل از آن که به سراغ قصه‌های دیگر برویم، یادآوری این نکته مهم است که چه عاملی باعث می‌شود که شاهین، کفش‌های رودوپیس را

توجیه آشنا در قصه، باعث هم‌ذات‌پنداری خواننده با رودوپیس می‌شود. اما در داستان‌های دیگر، علت هم‌ذات‌پنداری خواننده با شخصیت اصلی داستان، به‌گونه‌ای دیگر طرح‌ریزی شده. آن‌ها در جایی که در اصل تنها و تنها متعلق به آن‌هاست، ظلم می‌بینند. خانه‌ای که باید قرارگاه آرامش و امنیت باشد، اینک مأمون بی‌عدالتی و نابرابری است. کسی که در خانه خودش نیست، شاید ظلم ببیند، ولی کسی که در خانه خودش تحت ستم قرار دارد، هزار برابر از یک غریبه تنهاتر است. همین موضوع، هم‌ذات‌پنداری خواننده را دوچندان می‌کند.

اما در مورد سیندرلای ایرانی، این نکته جالب توجه است که نوع زندگی ستاره، با دیگر دختران فرق دارد. بقیه دختران مثل یک کارگر مجبور به کارند، اما ستاره گرچه ته‌مانده غذای دیگران را می‌خورد یا لباس‌های کهنه آن‌ها را می‌پوشد، هیچ کار یا مسئولیتی به عهده‌اش گذاشته نمی‌شود. ما هیچ‌کجای قصه، از زحمت و رنج کاری ستاره چیزی نمی‌خوانیم. او مانند دیگران مجبور به کار توان‌فرسا نیست. ستاره از این جهت با دیگر دختران، تفاوت اساسی دارد.

این تفاوت می‌تواند در بسیاری از مسائل فرهنگی، اجتماعی و یا حتی تاریخی ما ریشه داشته باشد! مسائلی چون تنبلی و رخوت تاریخی ما! یا زندگی فعالانه زنان حرم‌سراها! یا تفاوت‌های خط کشیده شده طبقاتی.

بررسی عنصر جادو در قصه‌ها می‌دانیم که جادو از عناصر بسیار کهن است که همیشه مستمسک انسان برای رسیدن به آرزوهایش بوده؛ آرزوهایی که درحقیقت آینه‌ای است از قوم، جامعه، جغرافیا و تاریخ صاحبان خود. پس می‌توان جادو و جادوگری هر ملت را تمثیلی از جهان‌بینی و راه و روش آن قوم دانست. مثلاً ملتی که در فرهنگ جادو و جادوگری خود، پیوسته دنبال پیدا کردن راهی برای ساختن طلاست، درواقع آینه‌ای است از جامعه فقیر و مستمند خود. یا در جامعه‌ای که زنان بیشتر از مردان جادوگرند و پیوسته دنبال راه و روشی برای گرفتن انتقام از بزرگان و دلاورانی است که مردم جامعه، آن‌ها را باور دارند، درواقع نشانه‌ای است از اعتراض زنان به جامعه



طبیعی، مختص قومی خاص نیست. دمیده شدن روح یکی از عناصر طبیعی در انسانی که به هر دلیل با این عناصر طبیعی احساس نزدیکی می‌کند، درواقع از کهن‌الگوهای بشری است اما وجود جادو در این قصه، به زمانی مربوط می‌شود که شکوفه گللابی، به درخت گللابی شکوه می‌کند که: «آیا کسی نیست که به من کمک کند؟»

از این پس، هر باب که نامادری نقشه می‌چیند تا به بهانه‌های شکوفه گللابی را از منزل اخراج کند، نقشه‌هایش نقش بر آب می‌شود. این وضع تا زمانی که گاو نر بزرگی برای او شالیزار را وجین و سیدش را از میوه‌های رسیده پر می‌کند، ادامه می‌یابد. اما وقتی شکوفه گیلاس، در مسیر رفتن به جشن، کفش خود را جا می‌گذارد و فرماندار که او را در راه دیده است، دنبالش به جشن می‌رود اوضاع برهم می‌خورد. نامادری شکوفه گللابی که فکر می‌کند او میوه‌ها را دزدیده، شکوفه گللابی را به فرماندار معرفی می‌کند. ناگفته نماند که وجود میوه‌ها و شخم و وجین شالیزار، به قدرت درخت گللابی صورت گرفته است.

سیندرلای روسی: در داستان واسیلیسا، عروسک جادویی که توسط مادر و هنگام مرگش به واسیلیسا داده می‌شود، درواقع روح نگهبان مادر است که همیشه فرزندش را همراهی می‌کند. عروسک با غذا خوردن، به حرف می‌افتد و واسیلیسا را راهنمایی می‌کند. غذا خوردن!؟ شاید نمادین‌ترین عمل انسان زنده همین خوردن غذا باشد. درواقع روح نگهبان با این کار، دوباره به دنیای زنده‌ها بازمی‌گردد و می‌تواند با دخترش ارتباط



برقرار کند.

واسیلیسا در طول قصه، با پیرمرد جادوگری برخورد می‌کند که انسان‌ها را می‌خورد! اما بنا بر

منطق جادوگری، او باید بهانه‌ای برای این کار بیابد که این بهانه به کمک عروسک، هرگز به پیرمرد جادوگر (بابایاگا) داده نمی‌شود. بابایاگا روز روشن، و خورشید قرمز و شب سیاه را تحت فرمان خود دارد که شاید تمثیلی باشد از روزگاری که همه چیز تحت اختیار پلیدی بوده است.

واسیلیسا با مجموعه‌ای که در آن آتش روشن است، به کلبه نامادری‌اش بازمی‌گردد؛ کلبه‌ای که در آن هرگز آتشی روشن نخواهد شد. آتش که نماد روشنی و گرماست، پس از فرستادن واسیلیسا به کلبه پیرمرد جادوگر، برای همیشه از آن خانه رخت برمی‌بندد و آتش مجموعه‌ای که واسیلیسا آورده، تا صبح تمام بگذرد آن را خاکستر می‌کند. واسیلیسا با چرخ بافندگی که عروسک برایش می‌سازد، شروع به بافندگی می‌کند. در فرهنگ نمادها حرفه بافندگی، نماد سرنوشت است. مثلاً ماه سرنوشت را می‌بافد و بافتن به معنی خلق قالب‌های جدید است. از طرفی، بافندگی نشانه خلق کردن و صادر کردن از جوهر خود است؛ به مانند عنکبوت که از وجود خود تار می‌تند.

واسیلیسا نخ‌هایی می‌بافد که خودش رسیده است و با پارچه‌هایش دوازده پیراهن زیبا برای پادشاه می‌دوزد. پادشاه در برابر هنر او، چنان عاشقش می‌شود که با او ازدواج می‌کند. پیراهن‌هایی که واسیلیسا برای پادشاه می‌دوزد، می‌تواند نشان دوازده ماه از سال باشد که او با هنر و صنعت خود، آن‌ها را برای پادشاه زیبا و سودمند می‌کند.

سیندرلای ایرانی: ستاره، از نشانه ستاره مانند گونه‌اش این نام را گرفته است. در این قصه، تا هنگامی که ستاره از خمره کوچک آبی‌رنگ چیزی نخواست، وجود جادو آن چنان نقشی ندارد، اما از این پس، عجین شدن داستان با حوادث خارق‌العاده را شاهدیم.

ستاره خمره‌ای می‌خرد؛ آبیگینه‌ای به رنگ آسمان که می‌تواند نماد همان فلک و آسمانی باشد که ما ایرانیان، آن را در ساختن سرنوشت آدم‌ها سهیم می‌دانیم. خمره آبیگینه، ترک برداشته است و وقتی خواهران ناتنی از آن می‌خواهند که ستاره را ناپدید کند، آرزوی آن‌ها را به انجام می‌رساند، ولی می‌شکند و از بین می‌رود. این موضوع شاید نشانه آسمان و فلکی باشد که تاب پلیدی‌های مردم روی زمین را نمی‌آورد. اما ستاره قبل از آن که خمره آبیگینه را

بخرد، از سکه‌هایش به پیرزن گدایی صدقه می‌دهد و پیرزن در مقابل، دعای خیرش را همراهش می‌کند که نتیجه این عمل خیر ستاره و دعای خیری که همراهش شده، کوزه آبیگینه آبی رنگ است. در قصه ستاره، این خلخال ستاره است که

در راه جا می‌ماند و به هیچ پای، الا پای ستاره، اندازه نمی‌شود. کفش‌های جادویی قصه‌های قبل، این بار به خلخال جادویی بدل شده. و اما پایان داستان، خواهران ناتنی ستاره با سنجاق سرهایی که از خمره گرفته‌اند، در روز عروسی ستاره، به بهانه آرایش کردن موهایش،

او را به قمری کوچکی تبدیل می‌کنند. مو از مهم‌ترین اسباب برای زیبا کردن جسم است و خواهران ناتنی با سنجاق سرهای جادویی از این عنصر برای تبدیل ستاره به پرنده (قمری) که نشانه روح است، استفاده می‌کنند. درواقع در این تغییر و تحول، ستاره به مرحله‌ای بالاتر صعود می‌کند و از جسم به روح تبدیل ماهیت می‌دهد. با گم شدن ستاره، شاهزاده مهرداد از غم از دست دادن همسرش، خود را در

اتاقی محبوس می‌کند و تنها دوستش قمری می‌شود که هر روز به او سر می‌زند. تا این که سرانجام، مهرداد با درآوردن سنجاق‌ها از تن قمری، ستاره را از طلسم نجات می‌دهد. درواقع عزلت‌نشینی مهرداد برای از دست دادن ستاره، اثبات عشق او به روح ستاره است و چون هر دو از این امتحان سربلند بیرون می‌آیند، می‌توانند تا به آخر عمر در کنار هم به خوشی زندگی کنند.

با کمی دقت، متوجه خواهیم شد که نقش کفش (در داستان ستاره، خلخال) و پای صاحب آن، در تمام قصه‌ها به یک اندازه قابل ارزش است. در همه قصه‌ها کفش جادویی وجود دارد که فقط به اندازه پاهای ظریف صاحب خود است و هیچکس دیگری نمی‌تواند آن‌ها را صاحب شود. پا می‌تواند تمثیلی باشد از راه و روشی که ما برای زیستن انتخاب می‌کنیم. پا از آن وجهی که تکیه‌گاه انسان، در هنگام سرپا ایستاده است، نماد نیروی روح به شمار می‌رود. روح شخصیت پاک قصه سیندرلا که عده‌ای از ما او را شکوفه گللابی، بعضی ستاره، تعدادی واسیلیسا، گروهی رودویس و... می‌نامیم، همیشه در راه نیکی استوار است و از راستی، راه کج نمی‌کند.

پاورقی:

۱- برگرفته از کتاب ادبیات داستانی، نوشته جمال میرصادقی، ناشر: سال نشر؟

